

می پردازد آنچه ازو بخاطر مانده این بیت است • بیت •
برهگذار تو چون خاک را شدم ترم
که نگذری بمن و بگذری برآه دگر

لطفی مصجم

ندیم پیشه نیک بود و ابیات اساتذۀ بهیار بخاطر داشت تا
آنکه شبی هزار بیت بدقربیب میتوانست خواند و تقلید خوب کردی
چندگاهی با میرزا نظام الدین احمد در گجرات بود و بمسعی اوزادی
معتدبه حاصل کرده سفر دریا اختیار نمود این ابیات ازوست
گلگل از تاب شراب آن روی چون گلزار شد
گل فروشان مژده نان یادا که گل بسیار شد
بغیر بوی تو از یاد گلستان نشنیدم
بهیچ گل نگذشتم که بوی جان نشنیدم
دام گر شعله آتش شود انصردگی دارد
گل بختم گواز جنت دمک پرمردگی دارد
هر آه که در حسرت بالای تو کردم
نخل چمن آرای پشیمانی من شد

میر مرتضی شریفی شیرازی

نبیره میر حید شریف جرجانی است قدس سره در علوم
ریاضی و اقسام حکمت و منطق و کلام فایق بر جمیع علمای ایام
بود از شیراز در مکۀ معظمه رفته علم حدیث در ملازمت شیخ ابن
حجر اخذ کرده اجازت تدریس یافت و از آنجا بدکن و از دکن

باگروه آمده بر اکثری از علما و فضایی سابق و لاحق تقدیم یافت
و بدرس علوم و حکم اشتغال داشت تا در سنه اربع و سبعین و
تسعمایه (۹۷۴) چنانچه سمت گذارش یافت بروضه رضوان خرامید
نعش او را از جوار میر خسرو علیه الرحمة بمشهد بردند و میر
محمد رضوی این تاریخ یافت

• قطعه •
رفت تا میر مرتضی از دهر • علم گویند ز نسل آدم رفت
بهر تاریخ رفتنش محمد • گفت - علامه ز عالم رفت
این بیت از ندایچ طبع شریف اوست

خاطر جمع ز اسباب میسر نشود

تخم جمعیت دل تفرقه اسباب است

غالباً ماخذ این بیت آن عبارات لوابیح است که جمعی گمان بردند
که جمعیت؟ در جمع اسباب است در تفرقه ابد ماندند و فرقه
بییقین دانستند که جمع اسباب از اسباب تفرقه است است از
همه اوشاندند •

صحوی

تخلص میر محمود منشی است که قریب بیست و پنج سال
منشی ممالک محرومه هندوستان بود و صبیغه او در حباله نقیب
خان است طبع نظم داشت و اشعار منشیانه میگفت از دست این
رباعی که بر صدر دیباجه دیوان پیر سخنان نوشته

• رباعی •

از کون و مکان نخست آثار نبسود

کاشیا همه از دو حرف کن شد موجود

آمد چو همین دو حرف مفتاح وجود
شد مطلع دیباجه دیوان شهسود

ایضا معما باسم قاصم • رباعی

شوخی که بود خاک درش منزل من
جز جور و جفا نیست ازو حاصل من
از گوشه یام چون رخس را بینم
چشمش فکند تیر جفا بردل من
• وله •

از مشکتاب غایب بر یاحمین مکش
برگرد آفتاب خط عنبرین مکش

این رباعی در تعریف امپ بخشش پادشاه غفران پناه همایون
پادشاه گفته • رباعی •

ای خمر و جم مپاه عالی مقدار
دارم اسپه که همت بس لاغر و زار
بروی چو شوم موار در هر دوسه گام
افتد که تو هم یکدو سه گامی بردار

و ماخذ این همانا آن بیت مشهور است تا از که باشد • بیت •
میروند یک دو گام و میگویند • که تو هم جاعتی مرا بردار
و این غزل دو بحری در آن زمین استاذ که • شعر •
ای بت منگین دل همین بدن • وی لب تو راحت و غمزه بلا
از دست • غزل •

ای رخ زیبای تورشک بمن • قامت رعنائی تو سرچمن

پسته خندان تو تنگ شکر • رحمت دندان تو در عین
 کاکل مشکین تو دام بلا • فرگس فتان تو عین فتن
 آهوی چشمان تو مردم شکار • غمزه خون ریز تو نازک و کن
 کار دو زلفت همه جادوگری • شیوه چشمت همه خون ریختن
 میکشد از مشک خط جان مزای • سبزه نو خیز تو بر یا من
 جانب محوی زگر از روی لطف • ای بت سنگین دل همین بدن
 و در ایام جاهلیت و اوان طفولیت شیخ فیضی نیز درین صنعت
 غزل بچهار بحر گفته • غزل •

ای قد نیکوی تو سر روان • وی خم ابروی تو شکل کمان
 حلقه گیسوی تو دام جنون • طره هندوی تو کام جذبان
 هم لب جادوی تو آب حیات • هم خط دلجوئی تو خضر زمان
 آمده آهوی تو عین بلا • کشته آهوی تو سیر زیان
 بسته گیسوی تو فیضی زار • خسته هندوی تو خلق جهان
 نزدیک بزمان تحریر این عجاله روزی تذکره میر علاء الدوله را
 شیخ فیضی در دست من دید گرفت و ورقی را که در آنجا
 ذکر او بود چون نامه عمر خوبش پاره کرد، و فقیر نیز که در آن ایام
 توبه ازین خیالات خام نداشت مطلقاً چهار بحری گفته بود از
 قبیل حشویات که قابل ذکر نیست امید که کراما کاتبین نیز آنرا
 از نامه اعمال من بآب نصیان شسته باشند •

میر محسن رضوی مشهدی

گاهی بشعر طبع آزمائی میکرد و از عالم میر محمود منشی

است بلکه زیاده، این اشعار از وصیت که

• ابیات •

نخواهم مهربان با خوبشتم در پیش اغیارش
که می ترسم که شیرین بیند و گردد گرفتارش
دل برد زمن سرو قدی غلیظه دهانی
رموای جهان ساخت مرا تازه جوانی
• وله •

ای نهسال قامت خرم ز آب زندگی
سرو را در پیشن بالایت بهی شرمندگی
فقیر بجای خرم لفظ شاداب خوش میکنم، و این معما باسم روح
از وصت که •

• رباعی •

ای زلف کجبت رهن جانها ز عتاب
دی درد تو مرهم نه دلهای خراب
عکسی ز لب تو گشته در آب عیان
یا برگ گلی فناده در جام شراب

ایضا باسم حسین شاه

• رباعی •

آن مه که بدیده جایگاهش نیکوست
منظور نظر رخی چو ماهش نیکوست
محمسن سر خود نهاده برپایش
چون مهر صفت عارض ماهش نیکوست

موجی

قاسم خان بدخشی است که از امرای نامی پادشاه غفران

پنداره بود فنون شعر را خوب میدانست و میگفت • مثنوی در تتبع
یوسف زلیخا دارد مشتمل بر شش هزار بیت این چند از انجاست
در تعریف محبوب •

• مثنوی •
مرصع موی بندنی بی بهایش • ز بیقدری فداه در قفایش
فکر از لعل ناب آویزه گوش • که بود آویخته دلهای مدهوش
فکرده از کمال لطف دوران • ز لولوی ترش زیب گریبان
که بهر زینت جیب نکویش • چکیده قطره خونی ز رویش
چو زرخود را پایش دیده پامال • روان افتاد در پایش چو خلخال
بیاض گردنش چون شمع کافور • ز جدبش سرزده سر رشته نور
ز بازو هم را ساعد شکسته • ز ساعد بر سمن گلدسته بسته
ازان گلدسته‌سای نازیدنش • سمن پر بود هر دو آستیدنش
کفش برگ‌گلی آورده در مشتم • برو چون غنچه زنبق هر انگشت
برو درشش که برده عقل را هوش • گرفته خرمن گل را در آغوش
چو آمد در بیاض حسن تقریر • صفای میزه اش صافی تر از شیر
دو پستانش که در خوبی مت یکتا • حبابی گشته از شیر آشکارا
میانش بر تر از حد بیانست • که اینجا نازکیها در میان است
و لبلی مجنون گفته که این بیت از وی میگیرند که • بیت •

پیری ز قبیلۀ معزز • ریشش چو گل مفید یک گز
این رباعی میگفت که خواب از من سرزده است • رباعی •
ای باد خبر زکوی جانان برمان
با این تن مرده مزد جان برمان
دشوار بود مرا رسیدن اینجا

لطفی کن و خویش را تو آسان بوسان

(وله)

خمار باد غم چند دارد سر گران ما را

بیا هائی و از غمهای عالم و ارهان ما را

ماقیدا تا کی ز دوران شرح بد حالی گذیم

شیشه پر کن که یکساعت دلی خالی گذیم

آخر عمر ترک پناهگیری کرد و امتنعاً نموده گوشه عزلت گزید و چه خوب بودی اگر از شاعری نیز امتنعاً گفتی و فوات او در آگرة در سنه نهصد و هفتاد و نه (۹۷۹) بود *

میرزاده علیخان

ولد محترم بیگ امت که از امرای مشهور جنت آسنیانی بود

باخلاق پسنفدیده موصوف بود و طبعی مایل بنظم داشت و گاه گاه

شعری میگفت از وصت * شعر *

شام چو از چهره فکندی نقاب * تاب نیاررد و نشمت آنداب

در سنه نهصد و نود و شش (۹۹۹) در کشمیر که یعقوب ولد

یوسف خان کشمیری بر سر محمد قاسم خان میر بحر شبخون

آورد او در جنگ مغلوبه گشته شد *

معزی هروی

از سادات طباطبائی است در ایام طفلی بکامران میرزا هم سبق

بود و قریب پنجاه سال در هند بود در سنه اثنی و ثمانین و

تسعماية (۹۸۲) هم در هندوستان از عالم رفت این در بیت از وصت *

• ابیات •

چندداری ای فلک چون ذره هرگردان مرا
تا بکی داری بغربت بی سرو سامان مرا
گفتم بآه درد دل خود برون کنم
دردم بآه کم نشود آه چون کنم

مرادی امرآبادی

از طبقه سادات انجاست بهذو حسان آمد و در سنه نهصد و
هفتاد و نه (۹۷۹) فوت شده و نتایج طبع او خیلی بیادگار مانده
و ازان جمله ایذک

• ابیات •

بنمود رخ ز پرده که صبح صفاست این
یعنی کمال قدرت منع خدامت این
طالع نشد شبی ز رخسار کویک مراد
بی طالعی و تیرگی بخت مامت این
ز نهار خوش دلی و فراغت طمع مدار
در خاکدان دهر که مسخنت مرا هست این
بگذشت دی بخاک مرادی و گفت یار
در راه عشق کشته سنگ جفاست این
ای میل غم ز دیده غبار رهش مشوی
مارا چو یادگار ازان خاک پامت این
کفر زلفش که بود مایه ایمانم ازو
نا معلمانم اگر روی بگردانم ازو

گرهنگ کوی تو در مرتبه از من پیش است
 لیک در راه وفا هیچ نمی مانم ازو
 خوبان که زلف زینت رخسار ساختند
 خلقی بدام خویش گرفتار ساختند
 کیم من دور از آن گلچهره همچون غنچه دلنگی
 گرفتار جنون دیوانه با سایه همچنگی
 بروی یار قضا تا خط غبار نوشت
 نیازمندی ما را بران گذار نوشت

مشغلی بخاری

اصل از سرو است بعضی مردم در قصیده او را سلمان زمان
 میدانند و غلط عظیم کرده اند چه در خیالات ماوراء النهری گرمی
 طرفه دارد و همه بارد دو مرتبه در هندوستان آمد و رفت از اشعار
 نمکین از این است • ایبات •

چو نقد هستی همچون غم نگاری بود
 خدا بنقد پیامزدش که یاری بود
 در عاشقی ملامت بسیار بوده است
 آمان خیال کردم و دشوار بوده است
 تا چمن هر شب چراغ از گل بدباغ افروخته است
 کشته برگ لاله آتش برگ و داغش موخته است

زبان هجویی و یک دارد و از هجوهای سلیح از این قطعه است
 که در مرتبه اخیر بهند آمده و گفته • قطعه •

کشور هند شکرستانی است • طوطیانش شکر فروش همه
هندوان میانه چون مگس • چیره بند و نگریچه پوش همه

مبای و دروی

میرزا قلی نام دارد صاحب دیوان است و صاحب طرز مایه
شعر آن چنان داشت که اگر تا این زمان زنده می ماند اکثری را
ازین خاصکاران دل از مودای شعر مرد میشد و از زمان وقوع هلیچپیکسی
را از متاخران با او سخن نیدست سالها در خدمت نورنگ خان بود
و در مدح او قصاید غرا دارد آخر میگویند که بجهت بد گمانی
بفرموده نورنگ خان چیزی در کام او کردند تا از هم گذرانیدند
وفات او در مالوه بود این اشعار ازوست • ابیات •

دانسته که مهر تو با جان نمیروم

کز خاک کشتگان گذری سرگران هنوز

نه آشنا و نه بیگانه نمی دانم

که اختلاط چنین را کمی چه نام کند

ببقرار است دل اندر بدن کشته عشق

دیگر از یار ندانم چه تمنا دارد

امتحان نام نهاد دل مسمی کز تو کشد

خویشت را چند باین حیل شکیبها دارد

جان بعزم رهلتاوسن شادزین معنی که دل

درک چندین ساله را امید درمان یافته

در فراقت زان نمی میبرم که ناید در دولت

گدین مدم نادیده روزی چند با هجوم نساخت
با آنکه پدر میدان ما آمد مریدیم
کایا ز که پرمیسته ره خانگه مارا
میرم و برزندگالم رهم می آید که تو
خوبآن بیداد ها داری که با ما کردی

و بعضی بجای رهم رشک میخوانند و تمیز بنافندان سخن

• ایضا •

تعلق دارد

- مدم از زخم دل آن نیم جان میدی که بر جانش
- ترحم میکند میان و بعمل میکند زودش
- یار خواهد شد که بمرگم شود آورده و من
- شرمساری برم از محنت جان کندن خوبش
- افکنده ام ترا بزبانها و خوش دلم
- کز شرم آن نگاه بمردم نمسی کنی
- بخت بد بین که بمیلسی نکند غیر جفا
- خرد سالی که جفا را زونا نشناسد
- منم و دل خرابی بتو می پیامم اورا
- بیچه کار خواهد آمد که نگاهدارم اورا
- دم آخر است دشمن بمنش گذار یک دم
- که بصد هزار حسرت بتو می گذارم اورا
- نخواهم با چنین خواری ز بزمش زود برخیزم
- که بگذارم اگر مانم دمی خوشنود برخیزم
- پس از عمری چو بنشینم بصد تقریب در بزمش

سخن از مدعی من کند تا زود برخیزم
 میا پیرمش من چون امید صحت نیست
 بحال مرگ مرا دیدن از محبت نیست
 بغایتی هوس گفتگو مت باتو مرا
 که تاب خامشیم با وجود حیرت نیست
 می نمایم خویش را راسته از سودای او
 تا فریب عشق من کم سازد استغنائی او
 صد بار رنجبه گشته ام و صلح کرده ام
 کان همه خبر نداشته از صلح و جنگ من
 چه شد که میگذری وحشیانه از میدلی
 مگر بتازه کسی را شکار خود کردی
 ببالین تو آن عیسی نفوس می آید ای میدلی
 که از شوق قدومش مردد صد ساله برخیزد
 وفای عهد گمان از تو بیدونا داریم
 کمال ماده دلپهاست اینکه ما داریم
 کسی اگر سبب وصل یار من شده امت
 ز سر گوانی او شرمسار من شده امت
 بطنز مزد و صلی که داده غیر مرا
 ز مادگی سبب انتظار من شده است
 تا بماند بمیان حرف نهان من و تو
 غیر در بزم نشیند بمیان من و تو
 تو نیائی ز حیا در سخن و من ز حجاب

- تا چه سازند رقیبان ز زبان من و تو
- غافل بمن رسید و وفا را بهانه ساخت
- انگند مر به پیش و حیا را بهانه ساخت
- • بیت •
جامع منتخب تتبع کرده و گفته

آزار خلق خواست کند چرخ لجرم
بدخوئی متمگر ما را بهانه ساخت

ملک قمی

- اورا ملک الکلام میگیرند وضع درویشانه دارک و در دکن
می باشد چشمش کم رفتی باشد که از اشک خالی بود در هنگام
غریب کشتی دکنیان میگویند که حکم غریبان دیار عدم پیدا کرد
از اشعار اوست • • ابیات •

- آب شمشیر شهادت شصت گرد اختلاف
- گبر و ترما و مسلمان کشته یک خنجرند
- سازند لخت لخت درون فسرندگان
- و انگلا بر جراحت دلها نمک زنند
- تو مرهم دل ریشی بخداد نمکین
- ولی بان مؤذ تلخ نشتر جگری
- بقدر موصله عشق نیست با دل عشق
- تو شیر بیشه ما نیستی که با خبری
- سحاب چشم که داده امت نرگمت را آب
- که از نگاه تو بوی مدم نمی آید

• خون چکانست ملک تیغ متم می توهم
 • که پیی اجر بدرخانه قاتل برود
 • خزانهای خیال من از ذخیره وصل
 • چنان پرست که چشم بهم نمی آید
 • سپاه عاقبت چون بر ملک گستاخ می آید
 • ممنک فتنه زین کن خویشرا بر قلب لشکرزن

• • •

• چند پاس وعده هر بی وفا دارد کسی
 • چشم بر در گوش بر آواز پا دارد کسی
 • درد را این عاقبت خصمان به منت میدهند
 • و ای گرز ایشان تمنای وفا دارد کسی
 • کداحین باد این مشاطگی کرد
 • که منبیل بر گل رویت پراگند
 • ازل را با مه روی تو پیمان
 • ابد را با هر زلف تو پیوند
 • شکر را گرم روئی با تبسم
 • نمک را آشنائی با شکر خند
 • بود ناقوس لحن صبحه سنجان
 • در آن کشور که بت باشد خداوند

تمام کلیات او را که شیخ فیضی از دکن آورده دیده شد همه اشعار او برنگ شعرای زمانه، ازین طرز قدم بیرون نهداده و از عشق و درد مندی و مضمون تازه بوئی بآنها فرمیده بنابراین بهمین قدر

مختصر ماضی و اصطلاح دانی او از اینجا قیاس توان کرد که مطلع

دیوان او این بیت است • بیت •

ای حمد تو مالم مقالات • وی ذکر تو مندر مقامات

وقایده نصیب اعداست قطع نظر از عدم علو رتبه سخن و بهترین

اشعار وی بزعم فقیر این بیت است • بیت •

رفتم که خار از پا کشم محمل نهان شد از نظر

یک لحظه غافل گشتم و صد ماله را هم دور شد

مدامی بدخشی

سلیقه شعری داشت چندگاهی در ملازمت میرزا عزیز کوکه

بود ازوست • بیت •

دلا صد فتنه بر پا زان قدر بالامت میگوئی

ازان بالا بلا بسیار دیدم راحت میگوئی

درین زمین بسیاران گفته اند و همه گرد و پیش یک دیگر

میگردند و چندان مزه ندارد ازان جمله این است • بیت •

بلا و فتنه در عالم ز قدم خاست میگوئی

بلی می آید از بالا بلاها راحت میگوئی

بشهر از قامت هر سو قیامت خاست میگوئی

قیامت قامتی داری مه من راحت میگوئی

بر این قیاس این قسم اشعار فتنه‌های آخرالزمانی است • ابیات •

شعله شمعست گاهی رنگ در فانوس آل

یامگر برگ خزان در لاله جا کرد از شمال

چون گشت تمام شرح درش
از قطره اشک مهر گردش

ملا مقصود قزوینی

از جمله شاعران خوش طبع زمان بود دیوانی علی الترتیب

دارد این ابیات ازوست • ابیات •

در عالم وفا سگ کوی تو رام ماست
انبال رام گشته و عالم بکام ماست
عشاق را تمام نظر بر جمال تست
ای شاه حسن روی تو ماه تمام ماست
نهال آرزوی او نشاندم در زمین دل
وزان شاخ گلم جز بارغم چیزی نشد حاصل
بود امید کارم حلقه زلف او بکف
وہ کہ درین خیال کج عمر عزیز شد تلف

این قصیده در تتبع خواجه سلمان مدیل بنام قاضی یحیی قزوینی

جد نقیب خان ساخته • قصیده •

- دگر ز سردی دی رفت آسمان در تاب •
- ز تاب صاعقه خورشید ماند زیر نقاب •
- فلک بروی زمین باز تیر باران کرد •
- ز مهم قوس زمین ساخت جوشنی از آب •
- نهنگ بحر ز بیم مهم مرصردی •
- نهاد بر سر خود خود آهنین ز حباب •

- دگر ز کثرت برف و ز شدت سرما
- زمین بلرزه در آمد چو قلزم میماب
- مفید گشت مواد زمین ز لشکر برف
- سیاهی از دل آفاق شد چنان نایاب
- که جا بروی زمین تنگ شد بدان گونه
- که بر زمین نتواند نهاد پای غراب
- بصحن باغ بجای شکوفه و بسزه
- دگر ز برف و یخ افتاد قائم و منجاب
- فکاه لرزه در اشجار در چمن دیگر
- چومن شدند ز بی برگی این چندین بیتاب
- درین هوا بدن من چو بید لرزان است
- تنم ز ضعف گهی در تب امت و گه در تاب
- سحر ز هاتف غیبم رسید مرده بگوش
- که تا بکی کشی از جور روزگار عذاب
- ز جور حادثه خود را بدان جناب رحمان
- که هست همچو سپهر برین بلند جناب
- امین شرع که یک شبه وصف اخلاقتش
- نشد تمام بصد دفتر و هزار کتاب
- عالی خصال و محمد شعار و یحیی نام
- چو روشن است کمالش چه حاجت القاب

وفات ملا مقصود باگرا در سنه نهصد و هشتاد و هفت (۹۷۷)

بود پدرش ملا فضل الله نیز از جمله آدمی زاده اهل حرمت

• قطعه •

بود این قطعه از رحمت

فضلی چو نمچه خلعت هستی بخود مپیچ
 بر چهره چین میفکن و دامن بخون مکش
 چون گل شگفته باش و چو سرو از غم جهان
 آزاد باش و منت این چرخ دون مکش

محتنی حصار

طالب علمی بقدری داشت و در مدرسه دهمی می بود بعد
 از آن حسب الحکم بمنصب قضای مرهند منصوب گردید و تخلص
 محتنی از حضرت اعلی یافت و همدران بلده از محتنی مرای
 دنیا در گذشت از رحمت

• ابیات •

یاقم در گذری جای کف پایش را
 چون نمالم رخ خود یافته ام جایش را
 بفکر صوی میانست دل کسان گم شد
 دل شکسته ما هم در آن میان گم شد

موصوی مشهدی

نحبت او از تخلص معلوم است طبع شعر داشت از رحمت

• ابیات •

ترا پنهان نظر صوی من زار است میدانم
 قغانل گردنت از بیم انگیار است میدانم
 چشم او میکشدم زار بفرموده او
 می نماید ز نگاه غضب آلوده او

خواجه معظم

خال بندگان حضرت پادشاهی و از فرزندان حضرت شیخ جام
 قدس سره بود خطمی و جنونی غریب داشت تا زن خود را بی
 جهت بقتل رسانید و بدان جهت در حنّه نهند و هفتاد و یک
 (۹۷۱) بقتل رسید چنانچه ذکرش در ضمن منوات گذشت و

در تاریخ آن واقعه گفته اند • قطعه •

خواجه اعظم معظم نام • که از بود دهر را زیور
 زن خود را بکشت و کشت او را • از غضب شاه جلال دین اکبر
 حال فوتش ازو چو پرسیدم • در زمان گفت آن خجسته میر
 بی رخ آن بت جهان افروز • گشت آخر شهادتم اکبر
 ظاهر را قایل این تاریخ میر عماد الدوله صاحب تذکره الشعرا خواهد
 بود و این مطلع از خواجه معظم است • بیت •

درد دل را نتوان پیش تو ای جان گفتن
 محنتی دارم ازین درد که نتوان گفتن

به تبعیت میر عماد الدوله مطلع خواجه ایراد یافت و الا باوجود
 این مطلع استاد مطلعش حشو مطلق است • بیت •

تا شنیدم که توان لعل ترا جان گفتن
 آتشی در دام افتاد که نتوان گفتن

مولود

پسر شیخ پیر آگه است که خط را بهفت قلم زیگرمی نوشت
 و فقیر در زمان اعلیم شاه او را در پشاور دیده بودم پسرش هم

جوانی قابل بود از معما و خط و توفی معتدبه داشت و شطرنج
صغیر و کبیر را نیکو می باخت این چند بیت ازو بیدار نوشته

شد • • ابیات •

مرا چه عود ز گلهای رنگ رنگ بهار
چو نیدست ببتو دلم را بدهیچ رنگ قرار
گواه درد من درد منند محزونند
هر شک سرخ درخ زرد و دیدۀ بیدار
ای یانده ز عارض تو ماهتاب تاب
وی سوخته ز رشک جمال تو آفتاب
هر نازک تو ای مه ابرو کمان ما
چون مغز جا گرفته بهر استخوان ما
تیری که بر دل آن مه ابرو کمان زده
هر هم نهاده بر هر داغ نهان ما

از هندوستانی آزاده موزونیت کلام همین قدر تمام است •

محمد یوسف

صاحب حسن که مولدش کابل و منشا هندوستان است در خط
شاگرد اشرف خان در عفتوان جوانی در سنه ثمانین و تسعمایه
(۹۸۰) هنگام محاصره قلعه سورت از گجرات وفات یافت در مصر
تاریخ فوت او را اشرف خان یافت و قطعه را میر علاء الدوله باین
طریق تمام کرد • • قطعه •

محمد یوسف آن مصر ملاحظت

برفت از دهر اشک از دیده ریزان
همی تاریخ او گفتا عزیزى
کجا شد یوسف مصرای عزیزان
قائده معروف و مجهول بسیار طرفه واقع شده این غزل صاحب
خانه از محمد یوسف مذکور است

• غزل •

خوش وقت آنکه جای بیلخانه ساخته
در پای خم بصاغر و پیمان ساخته
آن کس که داده شیوه مستی بچشم یار
مستم ازان دو نرگس مستانه ساخته
معموری بعالم فانی نیافت چغد
منزل ازان بگوشه ویرانه ساخته
گفتم که جا بدید من کن بنام گفت
در رهگذار میل کسی خانه ساخته
زلف تو کرد شانه پریشان شکسته بان
دستی که بهر زلف تو آن شانه ساخته

• وله •

در هجر تو آرام بنام گرفتیم
نام بهجران تو آرام گرفتیم

منظری سمرقندی

شاعر خوشگویمت باگروه در ملازمت بدمرخان می بود و نظم
شاهنامه خیال کرده بود در داستانى چند ازان با تمام رسانیده

خصوصاً جنگ - کندر سوز که مشتمل بر ذکر شجاعت محمد حسین
خان بود در پیدایی بنظر آورد خان مشارالیه دخلها کرده آن قصیده
را بترتیب از آغاز تا انجام بدر گفت و در یک شب چنانچه
خاطرخواه بود آن هجصد چهار صد بیت را اصلاح داده صبح در
مجلس آمده خواند و صلوة معتبر یافت و این بیت از آن جمله
است •

ز فر نفیرش فلک گشت گر • ملک شد سرامیده زان کرو و فر
و این مطلع او بسیار شهرت دارد که نقش بسته اند • ابیات •

همیشه ما ز فراق تو بی سرو پائیم
ترا کسی که بخاطر نمی رسد مائیم
• وله •

خط گرد ماه عارض آن معیم بر نگر
هر دو نشان فتنه دور قمر نگر
بر روی ماه ملحه عنبرین بین
جمع بنفشه بر رخ گلبرگ تر نگر
بین چشم رهن و مژگ نازک افکنش
در رهگذار عشق خطر در خطر نگر

کار آمدنیش همان بیت اخیر است و باقی خود معلوم است که
دست زده و گوش زده است •

مدامی همدانی

در هندومتان مشهور بحیدری بود تصاید خوب در صلاح میر

محمد خان کلان گفت و از جهت بدسلوکی بهر کس جنگ میکرد
و دایم ازین مهر آزار می کشید ازوست * ابیات *

نمیدانست همچون عاشقی رسوای عالم شد
منم رسوای عشق و عاشقی بر من مسلم شد
در نظر آید هلال عید مانند کلید
تا کشاید قفل از میخانه ساقی شام عید
شد عیان از پرده دیگر شاهد خضرا نقاب
خنده زد چون صبح غنچه گشت ظاهر آفتاب
مرا همت بر میداد از تیغ دلجو
الفها چو بر صفحه خطهای مسطر

مقبلی سبزواری

در سلطنت خان اعظم می بود طبیعی خوش داشت بعد از فتح
گجرات مترجمه دیار خود شد این ابیات ازوست * ابیات *

خوش آنکه چون شمار مگ خویشدن کند
هر چند در شمار نیم یاد من کند
عاشقانیم و سرگوی بلا ماوای ماست
هالمی پرفتنه و آشوب از غوغای ماست
هر کجا اندوه و محنت پیش انجا ساکنیم
هر کجا آشوب و غم بسیار انجا جامی ماست
با چنین بدعالمی کامروز داریم از غمش
مرگ ما میخواست آنکو در غم فردای ماست

در بیابان غمش سرگشته ایم و سایه اهِت
آن حیده بختی که در روزچندین همپایی ماست
با مقیم از ناز گفتمی نیست پروای کهم
آری آری کی باین خوبی ترا پروای ماست

ولد قاضی ابوالمعالی زیارت گاهی است جوانی شگفته فانی
مشرب برنگ پدر خود بود بعلمت بواسیر در لاهور از جهان درگذشت
در تدبیر آن مطلع شیخ سعدی قدس سره که

• بیت •

کافران از بت بیجان چه تمتع دارید
باری آن بت پرستید که جانی دارد

• مده •

مردم حسرت برد آن دم که بری دست بدیع
کین عطا روزی آنست که جانی دارد

محموی

بهندرمستان نورعینده در خدمت خانخان ولد پیرمخان می بود
بزیارت مکه معظمه رفته در رباعی عدیل ندارد ازوست • رباعیات •

تا زلف بروی همچو مه خواهد بود
تا خط شه حسن را سیده خواهد بود
گر خانه زخمت آندابم سازند
روز من بیچاره حیده خواهد بود

• وله •

من جان و دل هزین نمی دانمتم

من گریه آنشین نمی دانستم
نی نام بمن گذاشتی و زه نهسان
ای عشق ترا چنین نمی دانستم
• ایضا •

محموی که زکوی عقل بیرون می گشت
آواره تر از هزار همچون می گشت
دور از تو ز دور دیدم آن گم شده را
در بادیه که باد در خون می گشت

مظهری کشمیری

صاحب دیوان اوست و حالا در وطن خویش بخدا متنی متعین
است حالت شعر او ازین ابیات که اقل قلیل است می توان
دانست •

• بیت •
اقبال حسن کار ترا پیش می برد • وز نه صلاح کار ندانسته که چیت
و مطلع این استاد دارد که

تو عهد استوار ندانسته که چیت
بودن بیدل قرار ندانسته که چیت
فدای آینه کردم که دلستان مرا
درون خانه به گلگشت بوستان دارد
مظهر بجهان چوبی نصیبان می باش
و ز گل بنوای عندلیبان می باش
با دیدنی از خوبی عالم می ساز